در نزدیکی بهار بخوانید

اسفند و بوی عید ۲
زینت بابا ۵
اردک باهوش ۵
اجاق‌گاز ۶
کاسه‌ی شکسته ۸
آدم برفیِ لگدزن ۱۱
صفر، یک، دو ۱۳
دندان اسب ۱۶
دانستنی‌های زمستانی ۱۷
بیماری واگیر ۱۹
غذا چه می‌شود؟ ۲۰
کمی فکر کن ۲۲
چهارشنبه‌سوری ۲۳
برف خنده ۲۴
پاسخ‌های کمی فکر کن ۲۵

اسفند و بوی عید

پسته‌های خندان، سلام! سلامِ اسفندماه من مثل پسته، خنـــدان است زیرا بوی عید می‌آید. هر سال وقتی مـــاه اســـفند شـــروع می‌شود، از اتاقم، از حرف‌های بابا و مامان، از کوچه و خیابان و از کلاس مدرسه بوی عید را می‌شنوم.

راستی! تا حالا فکر کرده‌اید که اگر هیچ‌وقـــت ســـال عـــوض نمی‌شد، چه می‌شد؟ همه‌ی ماه‌ها پشت سر هـــم مـــی‌آمدنـــد و می‌رفتند و حوصله‌ی ما از این همه ماه تکراری سر مـــی‌رفـــت. دیگر اسفند و فروردین با هم فرقی نداشتند. دیگر خانه‌تکـــانی، سفره‌ی هفت‌سین، خرید عید و دیدوبازدید هم انجام نمی‌شد.

عجب زنـــدگی خسته کننده‌ای می‌شد اما خـــدا را شکـــر که

سال‌ها عوض می‌شوند. رفتن سال قبل و آمدن سال جدید، یک لطف خدا به ما است زیرا ارزش نعمت عمر را خوب می‌فهمیم و به سال‌های آینده امیدوار می‌شویم. جنب‌وجوشی که در ماه اسفند، همه‌ی کشور ما را فرا می‌گیرد، شاید جذاب‌تر و دل‌انگیزتر از خود نوروز و زیبایی‌های عید و سال نو باشد.

خدای خوبم، تو را به‌خاطر این‌که زندگی ما را تکراری نیافریدی بسیار شکر می‌کنم.

«قا صدک»

زینت بابا

جشن تولد شده

تولد گلی ناز

تو خونه‌ی اهل‌بیت

پر شده از عطر یاس
داداش حسن می‌خنده
داداش حسینم اینجاس
بازم حضرت زهرا
خنده نشست رو لب‌هاش
قنداقشو بغل کرد
سپرد به دست باباش
امیرمؤمنین گفت
با خنده بر روی لب:
زینت بابا شدی
دختر نازم زینب
منم با شور و شادی

بهش می‌گم خانم‌جون

تولدت مبارک

ای زینب مهربون

«نـرجس رحیـمـي‌نـژاد»

اردکِ باهوش

این جوجه اردک

یا جوجه غازه

ببین چه خوشگل

ببین چه نازه

توی خیابون

راه می‌ره با ناز

با حواس جمع

با گوش‌های باز
وقتی یه ماشین
میاد با سرعت
می‌ره عقب‌تر
خیلی با دقت
به هر صدایی
خوب می‌کنه گوش
سالم و شاده
اردکِ باهوش

«رودابه حمزه‌ای»

اجاق گاز
ببین چطور نشسته
کنارِ آشپزخونه

اجاق گازِ مؤدب
یه خانم نمونه
چه قیمه‌ای چه سوپی
مامانی پخته با اون
با یاری اجاق‌گاز
کارها می‌شه چه آسون
مامان همیشه وقتی
غذا می‌شه آماده
از شعله‌ی کمِ گاز
می‌کنه استفاده
اجاق گازِ مامانم
تمیزه بی‌اندازه

می‌گه که صرفه جویی
همیشه چاره‌سازه

«آزاده آشیان»

کاسه‌ی شکسته

اربابی بود که نوکری ساده‌دل و مهربان داشت. ارباب هرچه می‌گفت، نوکر بی‌چون‌وچرا گوش می‌کرد. با این‌حال، نوکر همیشه نگران بود مبادا کاری کند که ارباب از او ناراحت شود. روزی ارباب او را صدا زد و گفت: «می‌خواهم امروز از بازار برایم آش بخری، برو آن کاسه‌ی چینی را بردار و آش بخر!»

نوکر کاسه‌ی چینی را برداشت و به بازار رفت. کاسه، گران‌قیمت بود، برای همین نوکر آن را به سینه‌اش چسباند تا از دستش نیفتد. همین‌طور که می‌رفت، ناگهان از خرابه‌ای صدای

پارس سگی را شنید. بسیار ترسیده بود، پس شروع به دویـــدن کرد.

سگ هم از خرابه بیرون آمد و به دنبال او دوید. سگ کاری با او نداشت و از سر بازیگوشی و تنهایی به دنبالش می‌دوید ولی نوکر که خیلی ترسیده بود، چند قدم می‌دویـــد و نگـــاهی بـــه پشت‌سر می‌انداخت تا سگ به او نرسد. ناگهان پایش در چاله‌ای رفت و روی زمین افتاد و کاســـه‌ی چینـــی از دســـتش افتـــاد و شکست.

چشم که باز کرد، دید کاسه‌ی اربابش چهار تکه شده اســـت. سگ وقتی دید او روی زمین افتاده، راهش را گرفـــت و رفـــت ولی نفهمید چه بلایی بر سر آن بیچـــاره آورده. نـــوکر وقتـــی کاسه‌ی شکسته را دید، بر سر خود زد و گفت: «خدایا چه کنم؟»

او از ترس تنبیه، قدرت برخاستن و برگشتن نداشت. هـر کس از کنارش می‌گذشت و می‌پرسید: «چـی‌شـده؟» نـوکر جـواب می‌داد: «کاسه‌ی چینی ارباب شکسته، حالا چه‌کنم؟»

ارباب مدتی درخانه منتظر ماند. وقتی از نوکر خبری نشـد، دلش به‌شور افتاد و بـه طـرف بـازار رفـت. جلـوی دکـان آش‌فروشی رسـید. در آنجـا هـم اثـری از نـوکر ندیـد. از آش‌فروش پرسید: «نوکر من با این شکل و سن‌وسال، از تو آش نخرید؟» فروشنده گفت: «همه به‌جز آن‌کس که تو می‌گویی، از من آش خریدند. شاید جای دیگری رفته.» ارباب برگشت و در راه از هر کس که می‌شناخت، سراغ نوکرش را گرفت. یکـی از همسایه‌ها گفت: «نوکر تو کجا رفته بود که حالا نیست؟» اربـاب گفت: «یک کاسه‌ی چینی برداشته بود که از بازار آش بخـرد.»

همسایه با تعجب گفت: «عجب! نکند آن جوان، نوکر تو بوده؟» ارباب پرسید: «کدام جوان؟» همسایه پاسخ داد: «در یک کوچه، جوانی گوشه‌ای نشسته بود و گریه می‌کرد. بر سرش مـــی‌زد و می‌گفت: خدایا چه کنم؟،» او«کاسه‌ی چه‌کنم» در دستش گرفته بود.

اگر کسی آن‌قدر گرفتار شود که هـــیچ راه نجـــاتی نداشـــته باشد، این ضرب‌المثل، حکایت حال او می‌شود.

«محمد میرکیانی»

آدم‌برفیِ لگدزن

روزی در زمستان که برف سنگینی باریده بود، من و بابام یـــک آدم‌برفی بزرگ و قشنگ جلوی در خانه درست کـــردیم. یـــک جـــارو تـــوی دستـــش و یـــک ظرف گِـــرد به جـــای کـــلاه

روی سرش گذاشتیم. صبح روز بعد که از خواب بیدار شدم، سراغ آدم‌برفی رفتم. دیدم خراب شده و روی زمین افتاده است. اوقاتم تلخ شد و گریه‌ام گرفت. بابام شب قبل دیده بود که مردی آمده و آدم‌برفی ما را خراب کرده بود.

بابام فکری کرد و تصمیم گرفت آن مرد را برای کار بدش، تنبیه کند. یک پیراهن سفید بلند پوشید. روی پارچه‌ای هم چشم و ابرو و دهان و بینی کشید و پارچه را روی سر و صورتش انداخت. یک جارو هم در دستش گرفت. آن‌وقت رفت و مثل آدم‌برفی جلوی در خانه ایستاد.

من از پنجره نگاه می‌کردم. دیدم که مردی آمد و خواست آدم‌برفی را خراب کند. تا آن مرد دستش را به طرف آدم‌برفی دراز کرد، بابام لگد محکمی به پشت او زد. بعد هم آرام مثل

آدم‌برفی، همان‌جا ایستاد. فقط یادش رفت که دست‌هـــایش را مثل آدم‌برفی، از هم باز نگه دارد. مرد تعجب کرده بـــود ایـــن دیگر چه‌جور آدم‌برفی است که می‌تواند لگد بزند!

«مـترجم ایـرج جهـانـشـاهي»

صفر، یک، دو

«یک» همسایه‌ی دیواربه‌دیوار «صفر» بود. دیوار نازکی خانه‌ی آنها را از هم جدا کرده بود. «یک» صدای پک پـــکِ «صـــفر» را شنید. راه افتاد و خودش را به او رساند و گفت: «چی شده؟ به من بگو.» صفر که ناراحت بود سکوت کرد. یک گفت: «اگر حرف نزنی، چطور می‌توانم کمکت کنم؟» صفر دماغش را بالا کشید و گفت: «من خیلی بدبختم چون از همه‌ی عددها کمتـــرم.» یـــک گفت: «من هم عددی نیستم اما هرگز خود را سرزنش نمی‌کنم.»

صفر با بغض گفت: «ولی تو باز کمی بیشتری.» یک دلش سوخت، دستش را دور شانه‌ی صفر انداخت و گفت: «حالا چی می‌گی؟» صفر به خودش نگاه کرد، دیگر صفر نبود، دَه بود.

یک گفت: «وقتی من و تو کنار هم باشیم، عددمان بالا می‌رود.» صفر خیلی خوشحال شد. اشک‌هایش را پاک کرد و حسابی به خودش نگاه کرد. یک درست می‌گفت، حالا دیگر ده بودند. با خودش فکر کرد هر وقت احساس کوچکی بکند، کنار یک می‌ایستد و بزرگ می‌شود.

سر و کله‌ی «دو»، همسایه دیگر که از همه‌جا بیخبر بود، پیدا شد. دو پرسید: «می‌آیید بازی؟» یک گفت: «چی بازی؟» یک فوراً کنار دو ایستاد. صفر نگاهشان کرد و زد زیر گریه. یک گفت: «باز چی شده؟»صفر گریه کنان گفت: «دست خودم

نیست. به خودت و دو نگاه کن.» یک و دو کنار هم شده بودنـــد دوازده. صفر گفت: «تو در کنار دو از تو و من بیشـــترید.» دو از یک جدا شد و جلو آمد. دست صفر را گرفت و گفت: «حالا تـــو بیشتری.» صفر به خودش نگاه کرد. او کنار دو شده بود بیست. دو گفت: «حالا بیستی. تو بهترین عددی.» صفر گفـــت: «بـــازی کنـــیم؟» دو خندیـــد و گفـــت: «چـــی بـــازی؟» صـــفر گفـــت: «قایم‌باشک!» یک گفت: «عالیه!» سه‌تایی دست در دســـت هـــم دویدند به کوچه. حالا کنار هم شده بودند صدوبیست.

یک عدد بزرگ‌تر از صدوبیست را بگو که صفر و یـــک و دو در آن باشند.

«رفیع افتخار»

دندان اسب

چرا مردم برای خریدن اسب به دندان‌های آن نگاه می‌کنند؟ افرادی که در باره‌ی اسب‌ها تجربه‌ی زیادی دارند، می‌توانند با نگاه کردن به دندان‌های آنها حدس بزنند که یک اسب چند سال دارد. دندان‌های اسب نیز مانند دندان‌های ما تغییر می‌کنند. یک اسب شش‌ماهه تمام دندان‌هایش شیری هستند و وقتی به حدود سه‌سالگی می‌رسد، دندان‌های شیری می‌ریزند و دندان‌های جدیدی رشد می‌کنند تا جای دندان‌های قدیمی را بگیرند. یک اسب پنج ساله باید تمام دندان‌های دائمی‌اش را داشته باشد. همین‌طور که سن اسب بالا می‌رود، دندان‌ها کوتاه‌تر و پوسیده می‌شوند. بنابراین، کسی که

می‌خواهد اسب بخرد، به دندان‌هایش نگاه می‌کند تا مطمئن شود اسب زیاد پیر نیست و می‌تواند سال‌های بسیاری برایش کار کند.

«مترجم نادر حبیبی»

دانستنی‌های زمستانی

حیوانات لباس نمی‌پوشند، پس چه چیز آنها را گرم نگاه می‌دارد؟ روباه و خرس قطبی، پوست خز ضخیمی دارند. پوست ضخیم یا موهای بلند این جانوران هم مانع ورود سرما و هم مانع خروج گرمای بدن آنها می‌شود.

پرهایی که بدن پرندگان را می‌پوشاند، آنها را گرم نگاه می‌دارد. پرندگان تنها جانورانی هستند که پر دارند. پرهای کوچک و پرزدار روی بدن آنها، «کُرک» نام دارد. این کرک‌ها

برای دور کردن سرما از پرندگان و گرم نگه داشتن بدن آنها بسیار مناسبند.

چربی موجود در بدن بعضی از حیوانات، آنها را گرم می‌کند. وال‌ها و خوک‌های دریایی در بدن خود، یک لایه‌ی ضخیم چربی دارند. این لایه، گرمایی را که بدن آنها تولید می‌کند، نگه می‌دارد و باعث می‌شود سرما به بدن این جانوران راه پیدا نکند.

بعضی حیوانات برای گرم شدن به یکدیگر می‌چسبند. زمانی که هوا سرد می‌شود، پنگوئن‌ها دور هم جمع می‌شوند. هر پنگوئن برای گرم شدن در میان جمع، یک نوبت دارد. گاهی باید بیرون از حلقه‌ی پنگوئن‌ها بایستد که سرد است و سمت باد قرار دارد. گاهی هم وسط گروه می‌رود که گرم‌تر است.

آفتاب پرست جزو خزندگان و خونسرد است. بدن آن گرمای زیادی تولید نمی‌کند. خزندگان مانند آفتاب پرست‌ها و مارها برای گرم شدن، زیر نور آفتاب می‌ایستند.

«مترجم حمیدرضا شاه آبادی»

بیماری واگیر

بعضی از بیماری‌ها واگیردار هستند یعنی باید به‌طور مستقیم با میکروب تماس داشته باشید تا بیمار شوید. برای مثال، ورمی که چشم‌ها را قرمز می‌کند، در صورتی به سراغتان می‌آید که با میکروب آن در تماس باشید. شما فقط وقتی به این بیماری مبتلا می‌شوید که بدون اطلاع، دست‌هایتان را که آلوده به این میکروب است، به چشم بمالید یا در استخر به این میکروب آلوده شوید.

اگر دوستتان مبتلا به این بیماری است، از حولـــه‌ی او بـــرای خشک کردن صورت خود استفاده نکنید چون ممکن است به این ترتیب، میکروب آن وارد چشم‌هایتان شود. برای خشک کـــردن صورت، از حوله‌ی شخصی استفاده کنید. به این ترتیب احتمـــال این‌که میکروب‌ها را از دیگران بگیرید یا به دیگران منتقل کنید، کمتر می‌شود.

«دایره المعارف چراها، مترجم امیر صالحي طالقاني»

غذا چه می‌شود؟

بدن ما مانند یک اتومبیل برای کار کردن به ســـوخت احتیـــاج دارد. سوخت اتومبیل، بنزین است و سوخت بدن انســـان غـــذا است. غذایی که می‌خوریم، انرژی مورد نیـــاز بـــرای فعالیـــت اندام‌ها و رشد سلول‌های بدن را تأمین می‌کند اما غذا پـــیش از

آن‌که به انرژی تبدیل شود، باید تجزیه شود. بخشی از غـــذایی که تجزیه می‌شود، برای بدن مفید است و بخش دیگر آن زاید و غیر قابل جذب است. فرآیند تجزیه غـــذا در بـــدن «گـــوارش» نامیده می‌شود. غذا از راه دهان وارد بدن می‌شود. دندان‌هـــا غذا را خرد و له می‌کنند و سپس هنگام بلع، زبان لقمه‌ی غذا را به سمت عقب گلو می‌راند.

لوله‌ی طولانی **دستگاه گوارش انسان در واقـــع بـــه‌صـــورت لوله‌ی طویلی است که مواد غذایی درون آن حرکت می‌کنند و این لوله «لوله‌ی گوارش» نامیده می‌شود. مدت زمان سفر غذا در لوله‌ی گوارش ممکن است بیش از یـــک روز طـــول بکشـــد. لوله‌ی گوارش به صورت مارپیچ در بدن قرار گرفته و طول آن**

بیش از شش متر و از بخش‌های مختلفی تشکیل شده است. هـــر بخش از لوله‌ی گوارش، کار خاصی را در فرآیند گوارش غـــذا انجام می‌دهد.

«دایره المعارف علوم برای کودکان، ترجمه مجید عمیق»

کمی فکر کن

*** پدر احمد می‌تواند یک اتوبوس با مسافر یا یک کامیون پر از بار را با یک دست نگه دارد، چگونه؟**

*** هم نام یک شهر ایران است و هم نام یک گیاه.**

*** هم آن را می‌جَوند و هم نام یک شهر در ایران است.**

*** هر حیوان به شکلی رام می‌شود. مار را چگونه رام می‌کنند؟**

*** چند جانور می‌شناسید که اگر نامشان را بر عکس کنید، بـــاز هم خود آنها شود؟**

*** فرق بین چینی و ژاپنی در چیست؟**

*** هم نام شهر است، هم زیور پا.**

پاسخ‌ها در صفحه‌ي آخر

چهارشنبه‌سوری

امروز چهارشنبه است. نگو: «خوب به من چه!» دیروز سه‌شنبه بود. نگو: «خوب به من چه!» دیروز آخرین سه‌شنبه‌ی سال بود. نگو: «خوب بود که بود!» دیشب آدم‌ها شاد بودند و مشغول آتیش‌بازی. نپرس: «مگه تو نبودی؟» چرا من هم بودم ولی با سردرد و سرسام. نگو: «کِیف‌اش به همینه!»من هم ترقه در کردم و از روی آتیش پریدم. نپرس: «باحال بود؟» چرا بود! خیلی هم بود ولی امروز صبح ... نپرس: «چند تا گنجشک

دیدی که از ترس، سکته کرده و افتاده بودند کــفِ پیــاده‌رو!» نپرس، هیچ‌چی نپرس!

«فـرهـاد حسن‌زاده»

برف خنده

☺ وقتی صدای فریاد مشتری بلند شد، سلمانی پرســید: «آقــا، مگر ماشین من موهایتان را می‌گیرد؟ مشــتری بــا درمانــدگی جواب داد: «بله می‌گیرد ولی وِل نمی‌کند.»

☺ معلم: «توجه کن! ۵۰تومان نخود، ۳۰تومان لوبیا و ۴۰تومان گوشت خریدیم، جمعشان چقدر می‌شود؟» سعید: «یــک کاســه آبگوشت حسابی!»

☺ اولی: «بین فیــل و کک چه تفاوتی وجــود دارد؟» دومــی: «یک فیــل ممکن است در بدنش کک باشد ولی یک کک ممکن

نیست در بدنش فیل باشد!»

☺ اولی: «فکر می‌کنی آدم گرسنه، چه کلمه‌ای را بیش از همه دوست دارد؟» دومی: «نکته.» اولی: «چرا؟» دومی: «برای این‌که هم نون دارد و هم کَته!»

☺ دکتری دندان مردی را کشید. بیمار فریاد زد: «آقای دکتر! دندانی که درد می‌کرد، این نبود. شما عوضی کشیده‌اید.» دکتر گفت: «آقا صبر داشته باش! کم‌کم به آن دندان هم می‌رسیم.»

پاسخ‌های کمی فکر کن

☜ پلیس‌راه است که با اشاره دست، اتوبوس یا کامیون را نگه می‌دارد.

☜ **سرخس نام گیاه و نام شهری در شمال‌شرقی استان خراسان.**

☜ **سقّز، شهری در استان کردستان.**

☜ **آن را بر عکس می‌کنند.**

☜ **گرگ، ساس، کبک، کک، شپش.**

☜ **«چینی» می‌شکند اما ژاپنی نمی‌شکند.**

☜ **خلخال.**